

تو را بیشتر دوست دارم

لیسا گاردنر

مترجم:

الهام فیاضی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: گاردنر، لیزا Gardner, Lisa

عنوان و نام پدیدآور: تو را بیشتر دوست دارم / لیزا گاردنر؛ مترجم: الهام فیاضی.

مشخصات نشر: تهران: نشر جمهوری، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۴۴۸ ص؛ ۱۹×۹/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۸-۰۲۸-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده: فیاضی، الهام، ۱۳۶۴ - مترجم

ر. بندی کنگره: ۱۳۹۷ ت ۹۳۷ الف / PS۳۵۶۷

بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴

شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۶۷۵۲۷



نشر جمهوری

دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران انقلاب، فخررازی، شهدای زاندارمیری غربی، شماره ۸۸، تلفن: ۶۶۴۸۵۱۱۲

فروشگاه: تهران جمهوری، مقابل خیابان صف، شماره ۲۳۰، تلفن: ۳۳۹۳۰۳۹۰

فروشگاه ۲: خیابان ریعتی رسیدن دولت، شماره ۱۴۸۵، تلفن: ۲۲۶۰۲۵۵۵

فروشگاه ۳: خیابان کریم خان زند خراسان جنوبی، نبش کوچه یگانه، کافه کتاب فراموشی، تلفن: ۸۸۸۴۲۰۶۰

 jomhooripub.com

 jomhooripub

 nashre.jomhoori@gmail.com

■ تو را بیشتر دوست دارم

● لیزا گاردنر

● نشر: جمهوری، چاپ اول ۱۳۹۸، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

● شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۸-۰۲۸-۸

● لیتوگرافی، چاپ، صحافی: ترنج

● صفحه‌آرایی و طرح جلد: گروه هنری جمهوری

● حق چاپ برای ناشر محفوظ می‌باشد.

پیش درآمد

اون کیه که دوستش داری؟
این سوالی است که همه باید بتوانند به آن جواب بدهند. سوالی که به زندگی معنا می‌دهد، آینده را می‌سازد، و به بیشتر دقایق زندگی هر کس جهت می‌دهد. سوالی ساده، ظریف و هدایت‌گر.
اون کیه که دوستش داری؟

از من پرسید و من جواب سوالش را در سنگینی خمیده در تنگنای جلیقه‌ی ضد گلوله‌ام و زیر لبه‌ی کلاه یونیفورم‌ام که محکم بالای ابرهام ایستاده بود، حس کردم. آرام خم شدم، پشت کمرم با نوک انگشتان، «الی» اسلحه‌ی زیگ‌زاورم را در جلد چرمی‌اش لمس کردم.

او دوباره بلندتر و مصرانه‌تر فریاد زد: «اون کیه که دوستش داری؟»
انگشتانم از روی اسلحه‌ی دولتی‌ام گذشت و به سگک چرمی سیاهی که کمر بند اسلحه‌ام را نگه می‌داشت رسید. چسب اولین سگک با صدای خِرررت بلندی باز شد، بعد سگک دوم، سوم و چهارم. سگک آهنی را هم باز کردم و

به دنبالش کمر بند اسلحه‌ی نه کیلویی‌ام به همراه اسلحه‌ی کمری، شوکر و باتوم فولادی از کمرم باز شد و در فضای بین مان، میان زمین و هوا معلق ماند.

آخرین زورم را زدم و آرام گفتم: «این کار رو نکن»
لبخند کمرنگی زد و گفت: «دیگه فایده‌ای نداره. دیر شده.»
«سوفی کجاس؟ چی کار کردی؟»

کمر بند، روی میز. یالا!

ه!

«تفنگ رور مد! یالا!»

پاهایم را باز گذاشتم و وسط آشپزخانه با حالت تدافعی ایستادم. کمر بند اسلحه‌ام هنوز از دستم نپاشیده بود. چهار سال از عمرم را صرف گشت‌زدن در بزرگراه‌های ماساچوست، ترده بودم و قسم خورده بودم از عدالت دفاع کنم. تجربه و آموزشی که دیده بودم به نفعم بود. می‌توانستم به طرف ته‌گام خیز بردم. می‌توانستم دست به کار شوم، زیگ‌زاور را بقیام و شلیک کنم.

زیگ‌زاور در زاویه‌ی بدی قرار گرفته بود. رسیدن به آن، برایم به قیمت از دست رفتن ثانیه‌های ارزشمند تمام می‌شد. رچه را حتمی مراقبم بود و منتظر بود یک حرکت ناگهانی از من سر بزنند.

شکست، بهای سنگین و وحشتناکی داشت.

اون کیه که دوستش داری؟

حق با او بود. همه چیز در آخر به همین ختم می‌شد. این که چه کسی را دوست داری و چقدر حاضری به خاطرش خطر کنی.

فریاد زد: «تفنگ! یالا لعنتی!»

به دختر شش ساله‌ام فکر کردم. به عطر موهایش، به بازوهای لاغرش که دور گردنم حلقه می‌کرد، به زنگ صدایش وقتی هر شب او را در تخت می‌خواباندم و پتو را رویش می‌کشیدم. همیشه آرام می‌گفت: «دوستت دارم مامان.»

من هم دوستت دارم عزیزم. دوستت دارم.
دستش را تکان داد. دست دراز کرد تا کمر بند و اسلحه‌ام را که در غلاف
جرمی‌اش بود بگیرد.
این آخرین فرصت بود.
برای یک ثانیه توی چشم شوهرم خیره شدم.
او کیه که دوستش داری؟
تصمیمم را گرفتم. کمر بند نظامی‌ام را روی میز آشپزخانه گذاشتم.
او اسلحه‌ام را بگذاورم را قاپید و شلیک کرد.